فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی
Human Sciences Research Journal
دوره جدید، شماره نوزدهم، تابستان ۱۳۹۸، صص ۱۶-۱ New Period, No 19, 2019, P 1-16
شماره شاپا (۲۴۷۶-۷۰۱۸) ISSN (2476-7018)

مکتب فرانکفورت؛ هابرماس و گستره حوزه عمومی بر شهر

علی اکبر فراشیانی
دانشجوی دکتری جامعه شناسی اقتصادی و توسعه
دانشگاه آزاد اسلامی دهاقان. ایران
aliakbarfarashiani@gmail.com

چکیده
آخرین دهه‌های قرن بیستم حکایت از نارضایتی اندیشمندان علوم اجتماعی نسبت به نظریه‌های اثباتی و عملی دارد. تردیدها از کارآمدی این نظریه‌ها، با تولد مکتب فرانکفورت با نگاهی انتقادی، به اوج خود رسید. این پژوهش با هدف بررسی نگرش متفکران مکتب فرانکفورت به شهر به ویژه اندیشه یورگن هابرماس با انتقاد از "عقلانیت فنی و ابزاری" به عنوان ابزار "سلطه" در جامعه مدرن، به رشته تحریر درآمد. در این پژوهش ابتدا به شکل گیری اندیشه‌ها مکتب فرانکفورت و معرفی متفکرانش خواهیم پرداخت. سپس اندیشه هابرماس تحت عنوان عقلانیت ارتباطی مورد بررسی قرار گرفته و در انتها از عقلانیت ارتباطی در حوزه عمومی شهر محل تمرکز و رویکرد اصلی پژوهش حاضر می‌باشد. یافته‌های نظری نشان می‌دهد.

واژه‌های کلیدی: مکتب فرانکفورت[1]، نظریه انتقادی[2]، عقلانیت ارتباطی، حق برشهر، حوزه عمومی

1. Frankfurt School
2. Cririca Theory

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

مقدمه:

ظهور جامعه شناسی شهری مربوط به اواخر قرن نوزدهم است؛ یعنی زمانی که جامعه شناسی در حال تثبیت خود در بین سایر علوم اجتماعی بود. عامل اصلی پیدایش جامعه شناسی شهری، ویژه‌گی‌های جهان در حال تغییر بوده است. انقلاب صنعتی سؤالات فلسفی مهمی را مطرح کرد. برای مثال، در مورد آینده بشر یکی از این سوال‌های مهم این بود که تجمع مردم در شهرها چه تاثیری بر نظم اجتماعی خواهد داشت (شارع پور، ۱۳۸۷، ص ۱۰۷). پیدایش جامعه شناسی شهری در اواخر قرن نوزدهم تلاشی بود برای فهم اینکه چگونه می‌توان در جهان مدرن به نظم دست یافت. شومپیر انقلاب صنعتی را تخریب خلاق[1]می‌نامد (شارع پور، ۱۳۸۷، ص ۱۰۸، برگرفته از **Schumperter**). بسیاری از متفکران اجتماعی و مکاتب فکری به شرح و بسط جامعه شهری پرداختند. یکی از این مکاتب، مکتب فرانکفورت بود. پیشرفت علوم و تکنولوژی باعث مسلط شدن تکنولوژی بر اندیشه انسانی و اجتماعی شد. مکتب فرانکفورت[2]که به آن خواهیم پرداخت در برابر این تسلط بر انسان و اجتماع انسانی، واکنشی انتقادی به مناسبات موجود اجتماع نشان می‌دهد.

مکتب فرانکفورت در تجدید حیات و رنسانس جامعه شناسی مارکسیستی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ رخ داد، نقش بسیار مؤثر و نافذی ایفا نمود. با درنظر گرفتن شکافی که اکثر آثار مکتب فرانکفورت را از جریان عمده نظریه مارکسیستی جدا می‌سازد، پرداختن به وجوه اشتراک و همسویی‌های چشمگیر میان بدبینی عمیق فرهنگیِ جامعه شناسیِ ماکس وبر- به ویژه در برخورد آن با فرایند عقلانی شدن جوامع مدرن- و نقد جامع فرهنگ بورژوایی و اندیشه روشنگری از سوی هورکهایمر، آدورنو و مارکوزه به عنوان عنصر اصلیِ نظریه انتقادی از دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰، نیز قابل توجه و درخور تآمل است. بدبینی متفکران مکتب فرانکفورت آنان را از نظریه اجتماعیِ مارکسیستی دور ساخته و آنگاه به نقدی اساساً" فلسفی و نوهگلی از ایده ئولوژی[3]هدایت کرده است. هورکهایمر، مارکوزه و آدورنو در بهترین صورت می‌توان "رادیکال‌های نومیدی" دانست که بانی نظریه‌ای در باره جامعه سرمایه داری بودند، نظریه‌ای که به مظاهر فرهنگی جامعه سرمایه داری بیش از دیگر جنبه‌های آن تاکید داشت. نظریه انتقادی‌ای که اینان تدوین و ارائه کردند، باتوجه به جو زیان و زوالِ فرهنگی که در این دوران گرفتار آن بودند و می‌بایست با تجربه آنان از ظهور فاشیم در آلمان پیوند داشته باشند، تا حد زیادی متآثر از عدم عقلانیتِ فزاینده در ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی و بازتاب آن در پوزیتیویسم (اثبات گرایی) و علم گرایی بود (باتومور. مقدمه ۱۳۷۵).

1. Creative destruction
2. The Frankfurt school
3. Ideologiekritik

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

مکتب فرانکفورت به دست آخرین وارثش یعنی یورگن هابرماس[1] دگرگون شد. حوزه عمومی یکی از محوری‌ترین مباحث اندیشه هابرماس است که در این مقاله کوشش خواهیم کرد پس از بررسی و شرحی از مکتب فرانکفورت به مفهوم شکل گیری حوزه عمومی در شهر از نگاه هابرماس بپردازیم.

پیدایش مکتب فرانکفورت

این مکتب، پدیده‌ای است پیچیده، و سبک تفکر اجتماعی که اساساً" با آن همرا گشته "نظریه انتقادی" به طرق گوناگون شرح و تفسیر شده است. مبنای نهادینی که مکتب بر پایه آن شکل گرفت، «موسسه پژوهش اجتماعی» بود که رسماً در تاریخ سوم فوریه ۱۹۲۳ طی فرمانی از سوی وزارت آموزش و پرورش تأسیس گردید و به دانشگاه فرانکفورت وابسته شد. ولی خود موسسه صرفاً نتیجه و حاصل چندین برنامه رادیکال بود که فلیکس ویل[2] فرزند یک تاجر ثروتمند غله، در سالهای اوایل دهه ۱۹۲۰ اجرای آنها را برعهده گرفت. از این رو در تابستان سال ۱۹۲۲ وی «نخستین هفته کار مارکسیستی» را سازماندهی نمود (مکتب فرانکفورت، ۱۳۷۵؛ ص ۱۳).

با روی کار آمدن هیتلر (کرایب، ۱۳۹۶؛ ص ۲۰۴) و در طول سلطه نازی بر آلمان این موسسه عملاً به شهرهای ژنو و سپس به نیویورک و لس آنجلس نقل مکان کرد. اما کار بر روی بنیان‌های این مکتب، از جمله نظریه انتقادی هم چنان ادامه داشت. درواقع عنوان نظریه انتقادی به نگارش برنامه ریزی شده مقایسه‌ای با عنوان " نظریه سنتی و نظریه انتقادی" از ماکس هورکهایمر باز می‌گردد که بعدها در قالب کتابی با همین عنوان به چاپ رسید و این اثر به نوعی، در کنار مهم‌ترین اثر فلسفی این مکتب یعنی "دیالکتیک روشنگری"، در اصل مانیفست آغازین مکتب فرانکفورت محسوب می‌شود (امیری، ۱۳۸۷؛ ص ۶۶).

نظریه پردازان مکتب فرانکفورت پیرو سنت فلسفی هگل و در برخی گرایش‌های فرعی، پیرو کانت هستند. در عین حال وجه مشترک تمامی گرایش‌های موجود در این مکتب ناسازگاری با شرایط حاکم و نقد مناسبات موجود اجتماع است که نظریه پردازان این مکتب را وا می‌دارد که در شاخه‌های گوناگون و هر یک در حوزه‌های علمی و فلسفی موضوع تخصص خویش وضعیت موجود را به نقد کشند. در این میان "هورکهایمر" قصد داشت، با یاری جستن از علوم اجتماعی تجربی و فلسفه اجتماعی بر بحران پیش روی مارکسیسم در آلمان دهه‌های ۲۰ و ۳۰ چیره می‌شود. درواقع یکی از اولویت‌های چنین رویکردی آن بود که ناهنجاری‌ها، نابسامانی و کمبودهای اجتماعی‌ای که زمانی در پس پرده"شبه اسطوره" گفتمان‌های مذهبی پنهان می‌ماند، آشکار و از آن‌ها پرده برداشته شود تا بتوان به یاری علوم یاد شده و وضع قوانین

1. Jurgen Habermas
2. Felix Weil

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

اجتماعی جدید و ارائه راه حل‌های علمی بر آن‌ها چیره شد. اصول محوری اعضای مکتب فرانکفورت که در قالب پرسش‌های بنیادین و نقد به وضعیت موجود مطرح شده است را می‌توان چنین برشمود:

مبارزات جنبش‌های کارگری در اروپا به صورت مبارزه واحد تمام کارگران (جهان) تکامل و تحقق نیافت، عوامل و موانع این امر کدام اند؟

سرمایه داری در رشته‌ای از بحران‌های حاد به سر می‌برد، بهترین راه برای درک صحیح این بحران‌ها چیست؟

اقتدارگرایی و توسعه نهادهای بوروکراسی ظاهراً نظام‌های مسلط روز به شمار می‌روند. این پدیده‌ها را چگونه می‌توان درک، تحلیل و تبیین نمود؟

توتالیتاریسم در قالب نازیسم و فاشیسم سراسر اروپای مرکزی و جنوب این قاره را تحت سیطره خود در آوره است، این امر چگونه امکان پذیر است؟

مناسبات اجتماعی بر اساس آن دسته از مناسباتی که توسط نهاد خانواده ایجاد می‌گردند، در معرض تغییر جدی قرار گرفته‌اند، جهت گیری این تغییر به کدام سوء است؟

عرصه‌های مختلف فرهنگ در معرض دخل و تصرف و تحت نظارت دقیق قرار گرفته و به بازی گرفته شده‌اند، آیا نوع جدید از ایدئولوژی[1]در حال تکوین است؟ اگر آری، این ایدئولوژی جدید چگونه و چه تاثیراتی بر زندگی روزمره افراد دارد؟ (امیری، ۱۳۸۷، ص ۶۷).

رهبران اصلی مکتب فرانکفورت:

تئودور آدورنو[2](۱۹۰۳-۱۹۶۹)

آدورنو پس از تحصیل فلسفه، جامعه شناسی، روان شناسی و موسیقی در دانشگاه فرانکفورت، در سال ۱۹۲۵ به وین رفت و در آنجا به مدت سه سال به اتفاق آلبان برگ[3]به تحصیل آهنگسازی پرداخت و در مباحثات حلقه شونبرگ[4]در زمینه موسیقی شرکت نمود. در سال ۱۹۳۱ پس از بازگشت به فرانکفورت به صورت استاد مدعو در دانشگاه همکاری غیررسمی خود با موسسه تحقیقات اجتماعی را شروع کرد. پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها، قبل از عزیمت به نیویورک و درآمدن به عضویت کامل موسسه (۱۹۳۸)، چهار سال بعدی را به تحصیل در کالج مرتن در دانشگاه آکسفورد گذراند. آدورنو در ایالات متحد امریکا تقریرات فلسفی و مطالعه درباره موسیقی را ادامه داد و همچنین در برنامه تحقیق پیرامون تعصب و اقتدارطلبی مشارکت داشت که منتهی به یک کار جمعی تحت عنوان شخصیت اقتدارگرا[5]شد. هنگامی که در سال ۱۹۵۰ موسسه به فرانکفورت بازگشت، آدورنو ابتدا دستیار مدیر موسسه و سپس قائم مقام و

1. Ideologiekritik
2. Theodor W. Adorno
3. Alban Berg
4. Shonberg
5. She Authoritarian Personality

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

سرانجام پس از بازنشسته شدن هورکهایمر و پولوک در سال ۱۹۵۹ به مدیریت موسسه رسید. مهم‌ترین آثار آدورنو موجود به زبان انگلیسی عبارتنداز:

ـ اخلاقیات کمینه [اخلاقیات خرد][1]، لندن، ۱۹۷۴

ـ دیالکتیک منفی، نیویورک، ۱۹۷۲[2]

ـ فلسفه موسیقی مدرن، نیویورک ۱۹۷۳[3]

ـ منشورها، لندن، ۱۹۶۹[4]

ـ دیالکتیک روشنگری[5](به اتفاق هورکهایمر)، نیویورک، ۱۹۷۲

ـ شخصیت اقتدارگرا[6](به اتفاق دیگران)، نیویورک، ۱۹۵۰ (باتومور. ۱۳۷۵ ص ۹۸).

یورگن هابرماس[7](متولد ۱۹۲۹)

هابرماس متفکر برجسته دوران متآخر یا مابعد فرانکفورت، تحصیلات خود را با آدورنو انجام داد و دستیار وی شد، به تدریس فلسفه هایدلبرگ پرداخت و سپس پیش از عزیمت به موسسه ماکس پلانگ در اشتارنبرگ در سال ۱۹۷۲، استاد فلسفه و جامعه شناسی دانشگاه فرانکفورت شد. اخیراً به عنوان استاد به دانشگاه فرانکفورت بازگشت. آثار اصلی وی، که عمداً" به مسائل نظریه شناخت می‌پردازد و البته اخیراً نیز به نظریه تاریخ مارکس و تحلیل جامعه سرمایه داری متآخر پرداخته است. عبارتند از:

ـ به سوی جامعه عقلانی، لندن، ۱۹۷۰

ـ شناخت و علایق انسانی، لندن، ۱۹۷۱

ـ بحران مشروعیت، لندن، ۱۹۷۶

ـ ارتباطات و تکامل جامعه، لندن، ۱۹۷۹(باتومور. ۱۳۷۵ ص ۹۸).

ماکس هورکهایمر[8](۱۸۹۵-۱۹۷۱)

هورکهایمر پس از یک دوره آموزش در امور تجاری به اصرار پدر خود به تحصیلات آکادمیک بازگشت، ابتدا در زمینه روان شناسی و سپس در فلسفه. در سال ۱۹۲۵ استاد مدعو در داتشگاه فرانکفورت شد و یکی از قدیمی‌ترین اعضای موسسه بود که در سال ۱۹۳۱ دومین مدیر موسسه گردید. ضمن آنکه از سال ۱۹۲۹ به سمت استاد کرسی تازه تأسیس شده فلسفه اجتماعی در دانشگاه منصوب شده بود. پس از به

---

1. Minima Moralia
2. Negative Dialectics
3. Philosophy of Modern Music
4. Prisms
5. Dialectic of Encightenment
6. The Authoritaron Personality
7. Jurgen Habermas
8. Max Horkheimer

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

قدرت رسیدن نازی‌ها، هورکهایمر ابتدا به ژنو و سپس در سال ۱۹۳۴ زمانی که موسسه توانست در محیط دانشگاه کلمبیا مآوایی برای خود دست و پا کند، به نیویورک رفت. در سال ۱۹۵۰ همراه با موسسه به فرانکفورت بازگشت و تا زمان بازنشستگی خود در سال ۱۹۵۹ به عنوان مدیر موسسه به فعالیت خود ادامه داد. آثار اصلی وی عبارتند از:

ـ نظریه انتقادی: گزیده مقالات، نیویورک، ۱۹۷۲

ـ محاق عقل (زوال عقل)، نیویورک ۱۹۴۷، ۱۹۷۴

ـ دیالکتیک روشنگری (به اتفاق آدورنو)، نیویورک، ۱۹۷۲(باتومور. ۱۳۷۵ ص ۹۹).

هربرت مارکوزه(۱۸۹۸-۱۹۷۹)

مارکوزه در دانشگاه‌های برلین و فرایبورگ به تحصیل فلسفه پرداخت و در سال ۱۹۳۲ به عضویت موسسه درآمد. در سال ۱۹۳۳ همراه با سایر اعضا به ژنو و سپس به نیویورک عزیمت نمود که در آنجا از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ با هورکهایمر در موسسه فعالیت داشت. سپس تا ۱۹۵۰ در بخش اروپای شرقی وزارت خارجه ایالات متحد امریکا خدمت کرد. در این سال‌ها به کلمبیا برگشت و از ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۷ در دانشگاه برندیس. بعد از آن در دانشگاه کالیفرنیا به تدریس پرداخت. آثار عمده وی عبارتند از:

ـ خرد و انقلاب: هگل و ظهور نظریه اجتماعی

ـ عشق جنسی و تمدن: کاوشی در اندیشه‌های فروید.

ـ مارکسیسم شوروی: تحلیل انتقادی.

ـ انسان تک ساحتی.

ـ مقالات سالهای دهه ۱۹۳۰ تحت عنوان؛ نفی‌ها: مقالاتی در نظریه انتقادی (باتومور. ۱۳۷۵ ص ۹۹).

فردریش پولوک(۱۸۹۴-۱۹۷۰)

پولوک برای مشاغل تجاری تربیت شده بود، لیکن بعد از جنگ جهانی اول به تحصیل اقتصاد و علوم سیاسی در دانشگاه‌های مونیخ، فرایبورگ و فرانکفورت پرداخت. در" نخستین هفته کار مارکسیستی" که در سال ۱۹۲۳ به همت دوست اش فلیکس ویل ترتیب یافته بود، شرکت جست و از زمان تأسیس موسسه از اعضای عمده آن بود. پولوک که دوستی نزدیک و مادام العمر با هئرکهایمر داشت، به اتفاق وی به نیویورک رفت و سپس در ۱۹۵۰ به فرانکفورت برگشت. پولوک و هورکهایمر در ۱۹۵۹ پس از بازنشستگی به اتفاق، به مونتانولای[3]سویس رفتند و در دو خانه ییلاقی مجاور هم اقامت گزیدند. آثار وی شامل:

---

1. Herbert Marcuse
2. Fridrich Pollock
3. Montagnola

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

ـ برنامه ریزی شورایی به زبان آلمانی، ۱۹۲۹
ـ مجموعه مقالات مربوط به سالهای دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ تحت عنوان مراحل سرمایه داری، ۱۹۷۵
ـ نتایج اقتصادی و اجتماعی اتوماسیون، آکسفورد، ۱۹۵۷- (باتومور. ۱۳۷۵ ص ۹۹).

مبانی فکری و اصول مکتب:

نظریه انتقادی مدعی است که مسیر عقلانیت روشنگری یکی از راه‌های بقاء است که به قیمت زیر پا گذاشتن سرشت درونی ما تمام می‌شود (باندز، ۱۳۹۰، ص ۳۸).

بی تردید نظریه انتقادی روش تفکر کاملاً متفاوتی درباره عقلانیت ارائه می‌دهد، و به اندازه وبر و حتی گادامر در سنت کانتی به استواری پایه ریزی نشده است. تبار آن به هگل و مارکس می‌رسد، ولی تاکید بیشتر بر هگل است تا مارکس. عقلانیت انتقادی شکلی از تفکر دیالکتیکی است که هگل از آن بهره جسته است، هم تاریخ ایده‌ها و هم تاریخ جهان را فرایندی دیالکتیکی فرض کرده است (کرایب، ۱۳۹۶؛ ص ۲۰۴).

فرانکفورتی‌ها سعی در حفظ نقشِ "رهایی بخش"[1] فلسفه و مقاومت در برابرِ "عقلانیتِ فرساینده[2] روشنگری دارد، عقلانیتی که تمامیت خواهانه همه چیز را به مثابه ابژه‌ای بی خاصیت در خود فرو می‌بلعد. عقل، که از ذیرباز پیوندی ناگسستنی با حقیقت داشته است، از روشنگری به این سو پیوسته از هرگونه عینیت تهی گشته و به زعمِ ایشان، در سرمایه داری لیبرال به عقل سوبژکتیو فرو کاسته شده است. عقلی که بارِ هنجاریِ خود را یکسره از دست داده و اینک نقشِ یک "دستگاهِ یکنواخت[3]را بازی می‌کند که تنها کارکردش جفت و جور کردنِ وسایل با اهدافِ از پیش تعیین شده است. (نوری، ۱۳۹۵؛ ص ۱۲۷، بر گرفته از **Horkheimer**)

اعضاء مکتب فرانکفورت در جهت نظریه انتقادی خود از نظام سرمایه داری متأخر و معاصر، دو نقد اساسی را مطرح می‌کنند. موارد انتقاد مکتب فرانکفورت بر پوزیتیویسم عبارتند از:

۱. پوزیتیویسم به دنبال پیاده کردن اصول علم خود که بر اساس عقل ابزاری، برای مهار و کنترل طبیعت است که به سلطه فن سالارانه بر جامعه بشری می‌انجامد. اعضاء مکتب فرانکفورت این مورد را رد کرده‌اند.

۲. پوزیتیویسم، علوم اجتماعی و علوم طبیعی را یکی می‌داند و از درک جهان اجتماعی ناتوان است و کنشگران اجتماعی را نادیده می‌گیرد و با افراد فعال انسانی بر اساس جبرگرایی مکانیکی برخورد می‌کند و هیچ تفاوتی بین ذات و عرض قائل نیست. از نظر اعضاء مکتب فرانکفورت مردود است.

۳. پوزیتیویسم، به تأیید وسائل رسیدن به هدف نه کارامدی خود هدف می‌پردازد و به حفظ وضع موجود اعتقاد دارد که به جلوگیری از تغییر اجتماعی یا وضع موجود یا تغییر وضع موجود و به بی تفاوتی سیاسی

---

1. Emancipatory
2. Corrosive reason
3. Dull apparatus

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

می‌انجامد و نقد را متوجه نظریه می‌کند نه دنیای خارج و یا به طور کلی پوزیتیویسم توجیه گر نظام سرمایه داری است. این مهم از نظر مکتب فرانکفورت پذیرفتنی نیست.

۴. پوزیتیویسم، بین امر واقع و امور ارزشی تفاوت می‌گذارد و دانش را از علائق انسانی جدا می‌داند که از دید اعضا مکتب فرانکفورت مردود است.

۵. پوزیتیویسم اساس را بر تجربه گرایی و تحلیل یک مقطع از پدیده می‌گذارد. برخلاف اعضاء مکتب فرانکفورت که هم به روش دیالکتیکی پدیده را بررسی می‌کنند و هم ریشه‌های تاریخی آن را (کاوش نیا، ۱۳۹۴ ص ۲۶۸).

دوره‌های تفکر مکتب فرانکفورت:

مکتب فرانکفورت را می‌توان به چهار دوره مشخص دسته بندی کرد.

۱- دوره اول بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۲ است. زمانی که تحقیقات انجام شده در موسسه کاملاً متنوع و متفاوت بود و هیچ وجه ملهم از برداشت خامی از اندیشه مارکسیستی به گونه‌ای که بعدها در نظریه انتقادی گنجانده شود، نبود. در این دوران مدیر موسسه "کارل گرونبرگ"، مورخی اقتصادی و اجتماعی بود که به لحاظ تفکر، ارتباط نزدیکی با مارکسیست‌های اتریشی داشت و بخش قابل ملاحظه‌ای از آثار موسسه به طور عمده سرشت تجربی داشت.

۲- دوره دوم شامل دوران تبعید در آمریکای شمالی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۰ است که طی آن دیگاههای متمایز «نظریه انتقادی نئوهگلی» قاطعانه به عنوان اصول راهنمای فعالیت‌های موسسه تثبیت شد. در این دوره مدیر موسسه هورکهایمر بود و در خط مشی موسسه به جای تاریخ با اقتصاد، فلسفه برتر را به خود اختصاص داد و این گرایش با عضویت "مارکوزه" در سال ۱۹۳۲ و "آدورنو" در سال ۱۹۳۸ (در پی همکاری کم رنگی که از سال ۱۹۳۱ با موسسه داشت) تقویت شد.

۳- در دوره سوم یعنی از زمان مراجعت موسسه به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰، آراء و دیدگاه‌های اصلی در نظریه انتقادی، به روشنی در شماری از آثار عمده متفکرین و نویسندگان عضو موسسه تدوین گردید. «مکتب فرانکفورت» به مرور زمان تاثیری اساسی بر اندیشه اجتماعی آنان بر جای نهاد. دامنه تأثیر و نفوذ آن بعدها به ویژه بعد از سال ۱۹۵۶ و ظهور چپ نو در سراسر اروپا و نیز در ایالات متحده آمریکا گسترش یافت که بعضی از اعضای موسسه در آن جا مانده بودند. این ایام، دوره تاثیرات عظیم فکری و سیاسی مکتب فرانکفورت بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰ در پی رشد سریع جنبش‌های رادیکال دانشجویی به اوج خود رسید. در این دوره، "مارکوزه" به عنوان نماینده، اصلی جدید از اندیشه انتقادی مارکسیستی مطرح شد.

۴- اوایل دهه ۱۹۷۰ ایامی که می‌توان آن را به عنوان دوره چهارم در تاریخ مکتب فرانکفورت تلقی نمود، تأثیر و نفوذ مکتب فرانکفورت به آرامی رو به افول نهاد و درواقع، با مرگ "آدورنو" در سال ۱۹۶۹ و

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

"هورکهایمر" در سال ۱۹۷۳ عملاً" حیات آن به عنوان یک مکتب متوقف گردید. مکتب فرانکفورت در سال‌های آخر حیات خود چنان از مارکسیسم، که زمانی منبع اصلی الهام بخش آن بود، فاصله گرفت که به گفته "مارتین جی" حق آن را از دست داد که روزمره شاخه‌های متعدد آن باشد. (امیری، ۱۳۸۷، صص ۶۷-۶۸).

انتقادهای عمده مکتب فرانکفورت از زندگی اجتماعی و مکاتب فکری

گرچه نظریه انتقادی عمداً" از انتقادهایی تشکیل می‌شود که از جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی و فکری صورت گرفته است، اما هدف غایی‌اش افشاگری هر چه دقیق‌تر ماهیت جامعه است (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۱ به نقل از بلایک). انتقادات مکتب فرانکفورت بر نظریه‌ها و مکاتب دیگر براساس مکتب فلسفی، روش‌شناسی علم، علوم و فلسفهٔ اجتماعی قابل طبقه‌بندی است.

انتقادهایی به نظریه مارکسیستی: نظریه انتقادی کار خود را با نقد نظریه‌های مارکسیستی آغاز می‌کند. نظریه پردازان انتقادی بیشتر از همه از جبرگرایان اقتصادی - مارکسیست‌های مکانیکی گرا یا مکانیکی[1] برآشفته‌اند (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۲). نظریه‌پردازان انتقادی بر این نیستند که جبرگرایان اقتصادی به دلیل تأکید بر قلمرو اقتصادی به خطا رفته‌اند، بلکه یادآور می‌شوند که آن‌ها باید به جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی نیز توجه کنند.

انتقادهای به اثبات‌گرایی: این نظریه‌پردازان انتقادی به لحاظ روش‌شناسی علم، انتقاداتی را بر اثبات‌گرایی وارد می‌کنند. دست‌کم بخشی از انتقادها به اثبات‌گرایی و به انتقاد از جبرگرایی اقتصادی ارتباط پیدا می‌کند. اثبات‌گرایی این فکر را می‌پذیرد که یک روش علمی قابل به‌کارگیری در همهٔ رشته‌های تحقیقی وجود دارد (ریتزر، ۱۳۷۹: ۲۰۴). اثبات گرایان بر این باورند که دانش ذاتاً" بی طرف است. آن‌ها احساس می‌کنند که می‌توانند ارزش‌های انسانی را از مطالعاتشان دور نگه دارند. این باور به نوبه خود به این نظر می‌انجامد که علم در مقام طرفداری از هیچ گونه کنش اجتماعی خاصی نیست (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۲). از جمله مواردی که مکتب انتقادی در مورد آن به اثبات‌گرایی تاخته این است که اثبات‌گرایی گرایش به جبروارکردن جهان اجتماعی دارد. اثبات‌گرایان کنش‌گرایان را نادیده می‌گیرند (ریتزر، ۱۳۷۹: ۲۰۴).

اما نظریه‌پردازان مکتب انتقادی اعتقاد دارند که عینیت علوم طبیعی را نمی‌توان به‌طور مستقیم به علوم اجتماعی انتقال داد، زیرا علوم اجتماعی با مجموعه‌ای از پیش تفسیرشده از رخدادها سروکار دارد، یعنی با دنیای اجتماعی که در آن مقوله‌های تجربه قبلاً از طریق رفتار معنادار افراد شکل گرفته است (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۹۸).

---

1. Mechanistic or Mechanical Marxists

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

انتقادهایی به جامعه‌شناسی: مکتب انتقادی به‌خاطر علم‌گرایی و اینکه روش علمی را به هدفی فی‌نفسه تبدیل ساخته، یورش برده است. بعلاوه، جامعه‌شناسی به پذیرش وضع موجود متهم شده است (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۳). مکتب انتقادی معتقد است که جامعه‌شناسی از جامعه، انتقادی جدی نمی‌کند و نمی‌خواهد از ساختار اجتماعی موجود فراتر رود. رویکرد انتقادی جامعه‌شناسان را به چشم‌پوشی از افراد متهم می‌کند (نوذری، ۱۳۸۴: ۲۱۰). این مکتب ادعا می‌کند که جامعه شناسی تعهدش را برای کمک به ستمدیدگان جامعه معاصر رها کرده است (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۳).

نقد جامعهٔ مدرن: بیشتر آثار مکتب انتقادی، نقد جامعه مدرن و مؤلفه‌های گوناگون آن را نشانه رفته‌اند. در حالی که بخش زیادی از نظریه مارکسیستی اولیه راجع به اقتصاد بود، مکتب انتقادی جهت گیری‌اش را به سطح فرهنگ و آن چه که واقعیت‌هایی جامعه سرمایه داری مدرن می‌خواند، انتقال داده است. بدین معنا که از دید مکتب انتقادی، کانون سلطه در جهان مدرن از اقتصاد به قلمرو فرهنگی انتقال یافته است. با این حال، مکتب انتقادی علاقه‌اش را به بررسی موضوع سلطه هم چنان حفظ نموده است، هر چند که این تسلط در جهان مدرن بیشتر بر عناصر فرهنگی اعمالی می‌شود نه بر عناصر اقتصادی. بر این اساس، مکتب انتقادی بر آن است تا توجه خود را به سرکوبی فرهنگی فرد در جامعه مدرن معطوف سازد (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۴).

اندیشمندان نظریه انتقادی در تحلیل‌های ذکر شده بر «عقلانیت» به‌منزلهٔ عمده‌ترین وجه تمایز فرایند تکامل در دنیای مدرن اشاره دارند. این تلقی به این نظریه انجامید که در جامعهٔ مدرن فرایند سرکوب و ستمِ ناشی از عقلانیت، همواره به‌عنوان عمده‌ترین معضل اجتماعی، جایگزین فرایند استثمار اقتصادی شده است. (**Cf: Schroyer,pp. 214-210**).

فرانکفورتی‌ها معتقدند، گرچه در زندگی مدرن ظاهراً عقلانیت به‌چشم می‌خورد، اما دنیای مدرن مملو از خردستیزی است، که از آن می‌توان با تعبیر «خردستیزی عقلانیت[1]» یاد کرد. جامعه مدرن گرچه ظاهراً تجسم عقلانیت به‌نظر می‌رسد، اما در کل جامعه‌ای خردستیز است (**Cf:Marcuse,p. ix**)

نقد فرهنگ: نظریه پردازان مکتب انتقادی، انتقادات مهمی را بر آن چه که "صنعت فرهنگ" می‌نامند، یعنی بر ساختارهای عقلانی شده و دیوانی شده‌ای (همچون شبکه‌های تلویزیونی) که بر فرهنگ مدرن نظارت دارند، وارد آورده‌اند علاقه این نظریه پردازان به بررسی صنعت فرهنگ، تعلق آنها را به مفهوم مارکسیستی "روساختار" و نه شالوده اقتصادی منعکس می‌کند (ریتزر و گودمن، ۱۳۹۳، ص ۱۹۶). در انتقاد از فرهنگ، فریدمن معتقد است که مکتب فرانکفورت بیشترین توجهش را به قلمرو فرهنگی متمرکز کرده است. صنعت فرهنگی، فرهنگ توده‌ای را تولید می‌کند که در آن دو چیز بیش از همه نظریه‌پردازان انتقادی را نگران می‌کند. نخست اینکه آن‌ها نگران دروغین بودن این فرهنگ‌اند و دیگر آنکه

1. Irrationality of Rationality

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

نظریه‌پردازان انتقادی از تأثیر ساکت‌کننده و سرکوبگر این فرهنگ بر مردم هراسان‌اند (ریتزر، ۱۳۷۹: ۲۰۴).

مکتب فرانکفورت هم مثل لوکاچ و گرامشی دلایلی داشت که نقد فرهنگ بورژوایی را در رصد قرار داده است. فعالان در مکتب مثلاً" مشغول بررسی موسیقی موسیقی کلاسیک مدرن، آوازهای عامیانه یا جاز بودند تا نشان دهند این‌ها بیانگر، اشاعه دهنده و منتقل کننده یک آگاهی تباه کننده هستند که حداقل مردم را به نسبت واقعیت‌هایی که تحت آن‌ها می‌زیستند گمراه می‌نمود و آن‌ها را گرفتار احساسات می‌کرد و مشتبه می‌ساخت. مثل لوکاچ و گرامشی، مکتب فرانکفورت شیوه‌ای را مورد انتقاد قرارمی داد که طبق آن خرد و اندیشه تابع ملزومات سرمایه داری بود و برای ابراز اعتراض خود، عبارت "خرد ابزاری" را برگزید. این مفهوم بدان معنی بود که خرد به دست سرمایه داری اهلی شده بود (کاف، ۱۳۸۸؛ ص ۱۵۵)

نگاه مکتب فرانکفورت به شهر

برای پرداختن به نظریه انتقادی به مفهوم شهر، لازم است چند سطری به جامعه شناسی شهری اختصاص دهیم تا مفاهیم به سادگی قابل انتقال باشد.

جامعه شناسی شهری با برخی از حوزه‌های جامعه شناسی دارای اشتراکاتی است و به مباحثی چون: قشربندی اجتماعی، گروه‌های کوچک، سازمان‌های رسمی، خانواده، توسعه اقتصادی، جامعه شناسی سیاسی و حتی جامعه شناسی روستایی می‌پردازد. به همین جهت جامعه شناسی شهری در مباحث خود با علوم دیگر نیز، مانند انسان شناسی، اقتصاد، جغرافیا، تاریخ، علوم سیاسی و اقتصاد سیاسی تداخل می‌یابد (شارع پور، ۱۳۸۷؛ ص ۳).

بطور کلی، تعیین مرزهای جامعه شناسی شهری بسیار دشوار است. بسیاری معتقدند که تعریف مفهوم شهری، دشوار است؛ به همین جهت، محققان مختلف برای نگارش کتاب در زمینه جامعه شناسی شهری از منظرهای متفاوتی وارد شده‌اند. برخی از آنان به بهبود زندگی شهری و برخی به توصیف شکل و ساختار شهری پرداخته‌اند؛ برخی نسز تاریخ رشد شهرها را مطرح کرده‌اند و برخی نیز به تحلیل رفتار انسان‌ها در شهر پرداخته‌اند. بنابراین، جامعه شناسی شهری حالت تداوم و تکاملی نداشته و مملو از انقطاع است (شارع پور، ۱۳۸۷؛ ص ۴ برگرفته از **Saunders**).

با ذکر مقدمه از جامعه شناسی شهری مشخص گردید این حوزه دارای گستردگی و پیچیدگی‌های زیادی می‌باشد که پرداختن به تمامی ابعاد و نظریه‌های مطرح شده مرتبط با جامعه شناسی شهری را سخت و دشوار می‌نماید. برای تأیید این مدعا می‌توان از گئورگ زیمل بهره گرفت؛ زیمل در تفاوت بین بنیادهای حسی حیات ذهنی، شهر تفاوت بسیاری با شهر کوچک و روستا معتقد است؛ در روستا آهنگ حرکت زندگی و تصاویر ذهنی حسی آشناتر و موزونتر است. دقیقاً با اتکا به این نکته است که خصلت پیچیده حیات ذهنی کلانشهری فهمیدنی می‌شود، آنهم در قیاس با زندگی در شهر کوچک که بیشتر به روابط

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

عمیق و عاطفی مبتنی است (زیمل، ۱۳۷۲؛ ص ۵۴). بنابراین در راستای موضوع تحقیق، صرفاً به دیگاه مکتب فرانکفورت در مورد شهر می‌پردازیم.

نیل ترنر در مقاله خود با عنوان "نظریه انتقادی چیست؟ که در کتاب شهرها برای مردم نه برای سوداگری" که نویسندگان این اثر قصد دارند شعار "حق به شهر" را بعنوان فراخوانی برای اقدام اجتماعی و مبارزه بر ضد فرایندهای تبعیض آمیز جهانی، پایان بخشیدن به کالایی سازی و خصوصی سازی فضای شهری الهام بخش و مبارزات محلی بر ضد فقر شهری، می‌پردازند، برای استدلال نظریه شهری انتقادی و اینکه بتواند یک برداشت محوریِ زیربنایی را از نظریه انتقادی بپرورانند، چهار گزاره را مطرح می‌کند: نظریه انتقادی، نظریه است؛ بازتابی است؛ مستلزم نقد خرد ابزاری است؛ و بر گسستگی بین امر بالفعل و امر ممکن متمرکز است. برای روشن شدن گزاره‌های مطرح شده از سوی ترنر لازم است هر کدام به اختصار توضیح داده شود.

نظریه انتقادی، نظریه است

نظریه انتقادی همچون فرمولی برای تمام روندهای تغییر اجتماعی عمل نمی‌کند؛ نظریه انتقادی نقشه‌ای استراتژیک برای تغییر اجتماعی نیست؛ و کتاب راهنمایی از نوعِ «چگونه انجام دهیم» برای جنبش‌های اجتماعی هم نیست. نظریه انتقادی می‌تواند ــ درواقع باید ــ وساطت‌هایی داشته باشد برای قلمروی عمل، و قرار است آشکارا بر چشم‌انداز استراتژیک بازیگران اجتماعی و سیاسی مترقی، رادیکال، یا انقلابی اثر بگذارد. اما اساساً برداشت مکتب فرانکفورت از نظریه انتقادی، همزمان به طرز تعیین‌کننده‌ای بر یک لحظه انتزاع متمرکز است که از لحاظ تحلیلی بر پرسش لنینیستیِ مشهور «چه باید کرد؟» مقدم است. این آدورنو بود که این دیدگاه را به روشن‌ترین شکل جمع‌بندی کرد: «این شرط که نظریه باید در برابر پراکسیس سر فرود آورد محتوای حقیقیِ نظریه را از بین می‌برد و پراکسیس را به گمراهی می‌کشاند ... نظریه به واسطه تفاوتش با کنشِ بی‌واسطه موقعیت‌ـمحور، یعنی از طریق خودآیین‌سازی‌ش، به یک نیروی مولد دگرگون‌ساز و عملی تبدیل می‌شود» (برنر و دیگران، ۱۳۹۶، ص ۴۶).

نظریه انتقادی، انعکاسی است

نظریه‌پردازان انتقادی با تأکید بر مشخصه ترک‌خورده، پاره‌پاره یا متضاد سرمایه‌داری به سان یک تمامیت اجتماعی با این مسئله روبه‌رو می‌شوند. اگر این تمامیت، بسته، نا‌متضاد یا کامل می‌بود آن‌گاه هیچ آگاهی انتقادی‌ای از آن وجود نمی‌داشت؛ هیچ نیازی به نقد وجود نداشت؛ و درواقع نقد به لحاظ ساختاری، ناممکن می‌شد. نقد دقیقاً تا آن جایی وجود دارد که جامعه در تضاد با خودش قرار دارد، به بیان دیگر، نقد به این خاطر وجود دارد که شیوه توسعه جامعه متضاد است. نظریه‌پردازان انتقادی، در این معنا، فقط دلمشغول این نیستند که خود و دستورکارهای پژوهشی‌شان را درون تکامل تاریخی سرمایه‌داری مدرن

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

بگنجانند. آن‌ها افزون بر این اساساً می‌خواهند بفهمند که چگونه سرمایه‌داری مدرن آگاهی انتقادی آنان و دیگر اشکال آگاهیِ انتقادی را امکان‌پذیر می‌کند. (برنر و دیگران، ۱۳۹۶، ص ۴۷).

نظریه انتقادی شامل نقدی از خرد ابزاری است

همان طور که مشهور است نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت، نقد خرد ابزاری (که هابرماس ۱۹۸۷, ۱۹۸۵، به تفصیل آن‌ها را بررسی کرده است) را بر مبنای نوشته‌های ماکس وبر پروراندند، و بر ضد تعمیمِ جامعه‌ایِ عقلانیتِ وسیله-هدف که به سوی کنش عقلانی- هدفمند[1] جهت‌گیری دارد استدلال کردند. یعنی بر ضد نوعی پیوندزدنِ کارآمدِ وسایل به اهداف بدون واکاوی خودِ اهداف. این نقد تبعاتی برای قلمروهای مختلف سازماندهی صنعتی، تکنولوژی، و مدیریت [۲۲] داشت، اما آن‌چه این‌جا مهم است این‌که نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، این نقد را بر قلمروی علم اجتماعی نیز به کار بستند. به این معنا، نظریه انتقادی مستلزم ردِ جانانهٔ شیوه‌های ابزاریِ دانش علمی اجتماعی است ــ یعنی آن شیوه‌هایی که برای کارآمدتر و اثرگذارتر جلوه‌دادنِ ترتیبات نهادی موجود، برای دستکاری و غلبه بر جهان اجتماعی و فیزیکی، و در نتیجه برای پشتیبانی از شکل‌های کنونیِ قدرت طراحی شده بودند. نظریه‌پردازان انتقادی، در عوض خواستار بررسی اهدافِ دانش، و در نتیجه، درگیریِ آشکار با مسائل هنجاری بودند. (برنر و دیگران، ۱۳۹۶، ص ۴۷).

نظریه انتقادی بر جدایی بین امر واقعی و امر ممکن تاکید دارد

همانطور که تربورن (۲۰۰۸) استدلال می‌کند مکتب فرانکفورت دربرگیرنده نقد دیالکتیکی مدرنیته سرمایه‌دارانه است ــ به بیان دیگر، نقدی که امکان‌هایی را که این فرماسیون اجتماعی برای آزادی انسانی به وجود آمده است تصدیق می‌کند، در حالی که همزمان طردکنندگی‌ها، سرکوب‌ها، و بی‌عدالتی‌های سیستماتیک‌اش را نقد می‌کند. در نتیجه وظیفه نظریه انتقادی نه فقط بررسی شکل‌های سلطه همبسته با سرمایه‌داری مدرن، که هم‌چنین به همین اندازه، کاویدنِ امکان‌های رهایی‌بخشی است که درون خودِ این سیستم جای‌گیر و با این حال همزمان به واسطه این سیستم سرکوب می‌شوند. کالینیکوس این موضوع را به ایجاز، با ارجاع به مسئله فراروی جمع‌بندی می‌کند: او می‌پرسد «ما چگونه می‌توانیم از محدودیت‌هایی که عمل‌ها و باورهای موجود به وجود می‌آورند فراتر برویم و چیزی نو تولید کنیم؟» (برنر و دیگران، ۱۳۹۶، ص ۴۹).

1. Zweckrationale

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

مکتب فرانکفورت و مسآله شهری شدن

نظریه شهری انتقادی در یک بستر فکری و سیاسی ایجاد شده است که پیشاپیش نه فقط توسط مارکس، بلکه نظریه پردازان مختلف مکتب فرانکفورت نیز وسیعاً هموار کرده بودند.

نظریه پردازان انتقادی مدعی بودند که عقلانیت روشنگری به سوی عقلانیت تکنیکی و ضد انسانی در حرکت بوده است؛ همه جنبه‌های زندگی اجتماعی را به واسطه مناسبات کالایی، کنترل شده و محصول نهایی سرمایه‌داری هم حرکتی برای دیوانسالاری کردن و عقلانی کردن است که فردیت، آزادی و قابلیت‌های انسانی را نابود می‌کند. به این، نظریه انتقادی برای خروج از تناقضات سرمایه داری که تمام قابلیت‌های سرمایه داری را به شکلی اجتناب ناپذیر به عواملی مهلک در زندگی فرد تبدیل می‌گردد، امکان‌های انقلاب را نظریه پردازی می‌کرد. این مکتب تلاش می‌کرد فلسفه‌ای را بوجود آورد که بواسطه آن دگرگونی فرد از راه درک طرح‌های مفهومی مناسب (انتقادی) به دگرگونی جامعه در جهت رسیدن به سوسیالیسم منجر شود. به اعتقاد ایشان، تفکر غربی، عقلانیت و روشنگری را به وهم آلودگی و بیدادگری تبدیل کرده بود (باندز، ۱۳۹۰، ص ۴۰).

میراث مکتب فرانکفورت به یورگن هابرماس رسید و به وسیله وی دگرگون شد. هابرماس مدعی است که مشآ زندگی انسانی و توسعه آن، به ویژه به کار اجتماعی و زبان متکی است و هنجارها یا قواعد کنش ارتباطی هم قابل تقلیل به کنش ابزاری نیستند. او مبنای شکل گیری نظم اجتماعی جدید را بیش از آنکه در نابودی سرمایه داری ببیند، در فرایند کنش ارتباطی و توافق حاصل از فرایندهای سیاسی دموکراتیک می‌داند. هابرماس به شدت متأثر از تاکید مکتب انتقادی بر اهمیت فلسفه و تمرکز وبر بر عقلانیت به عنوان امری است که سرمایه داری به آن گرایش دارد (باندز، ۱۳۹۰، ص ۴۲ برگرفته از باتومور). دیدگاه هابرماس مبنی بر شکل گیری جوامع انسانی در اثر دو فرایند تقلیل ناپذیر کار، یعنی کنش ابزاری و کنش ارتباطی، بر نظریه‌های طراحی (و برنامه ریزی) معاصر بسیار مؤثر بوده است (باندز، ۱۳۹۰، ص ۴۲).

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

فهرست منابع و مآخذ

- باتومور، تام (۱۳۷۵). مکتب فرانکفورت. (ترجمه حسینعلی نوذری). تهران: نشر نی.
- باندز، مایکل (۱۳۹۰). نظریه اجتماعی شهری (شهر، خود و جامعه). (ترجمه رحمت الله صدیق سروستانی). تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- بنتون، تد؛ کرایب، یان (۱۳۹۶). فلسفه علوم اجتماعی؛ بنیان‌های فلسفی تفکر اجتماعی. (ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد)، تهران: نشر آگه.
- ترنر، نیل؛ مارکوزه، پیتر و مایر، مارگیت (۱۳۹۶). شهرها برای مردم نه برای سوداگری؛ نظریه شهری انتقادی و حق به شهر. (مترجم محمود عبدالله زاده). تهران: انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۹). نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- ریتزر، جورج و گودمن، داگلاس جی (۱۳۹۰). نظریه جامعه شناسی مدرن. (ترجمه خلیل میرزایی و عباس لطفی زاده). تهران: انتشارات جامعه شناسان.
- زیمل، جرج (۱۳۷۲). کلان شهر و حیات ذهنی. (مترجم یوسف اباذری)، نامه علوم اجتماعی، دوره جدید، شماره ۳.
- سیدمن، استیون (۱۳۹۲). کشاکش آرا در جامعه شناسی. (ترجمه هادی جلیلی). تهران: نشر نی.
- شارع پور، محمود (۱۳۸۷). جامعه شناسی شهری. تهران: انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). سیاست، جامعه‌شناسی و نظریهٔ اجتماعی، ترجمهٔ منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- نوری، مرتضی (۱۳۹۵). نقد مکتب فرانکفورت بر روشنگری، و ارزیابی آن از منظرِ ریچارد رورتی. مجله غرب شناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال هفتم، شماره دوم، ص ۱۲۵-۱۴۶.
- کاف، ای. سی؛ شاروک، دبلیو. دبلیو؛ فرانسیس، دی. دبلیو (۱۳۸۸). چشم اندازهایی در جامعه شناسی. (ترجمه بهزاد احمدی و امید قادرزاده). تهران: انتشارات کویر.
- کاوش نیا، ح. (۱۳۹۴). جستاری بر مفهوم شناسی عرصه‌های عمومی شهری در بازخوانی نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت. مجله مدیریت شهری، شماره ۳۹، تابستان ۹۴. (ص ۲۶۳-۲۹۰).
- نوذری، حسینعلی (۱۳۸۴). نظریه‌های انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، تهران: انتشارات آگاه.
-امیری، م. (۱۳۸۷). مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی (آراء و نظریه‌ها). پژوهش نامه علوم اجتماعی، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۸۶ (ص ۸۶-۶۵).

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]

__ Marcuse, H, (1964) One Dimenshional Man,Boston: Beacon Press.
__ Schroyer, Trent, (1970), Toward a Critical Theory of Advanced Industrial Soceity, in Hans Peter Dreittzel (ed.), Recent Sociology, no. 2. New York: Macmillan

[Downloaded from jnrihs.ir on 2026-11-08]